

"خاطره‌ی رفتن به مسجد"

اول محرم بود مادرم لباس های مشکی من وخواهرم را برای ما پوشید پرچم یا حسین ع را بر سر در حیاط نصب کرد من لحظه شماری می کردم وقتی شب شد به مسجد بروم .ما به مسجد رفتیم شروع کردیم به نماز خواندن به سجده که می رسیدم از مادرم می پرسیدم کی خرما می دهند دوباره می رفت سجده همین رو تکرار میکردم پیرزن مهربانی کنارم نشسته بود لبخندی زد و دستش را درجیبش کرد شکلات کره ای مینو به من داد گفت دخترم بزار مادرت نمازش را بخواند شکلات را باز کردم طعم ومزه خوبی داشت جلد شکلات را درجیبم گذاشتم تا مادرم فردا ازهمین برایم بخرد.

هنوز وقتی شکلات کره ای می خورم یاد آن پیرزن مهربان ونماز خواندن درمسجد می افتم .

غزل کریمیان ۱۵ ساله - مرکزبدره